

تأملاتی

در باب سیاست و اخلاق

محمود طوقی

## چند پرسش

- ۱- آیا مارکسیسم به اخلاق باور دارد
- ۲- آیا هدف وسیله را توجیه می کند
- ۳- اگر هدف وسیله را توجیه نمی کند .پس چه چیزی توجیه می کند.

-مذاهب برای اخلاق منشایی جاودانی و آسمانی قائلند.  
 -مکتب اخلاق اصالت سودمندی می گوید: آن وسائلی دارای ارزش اخلاقی اند که در خدمت رفاه عامه باشند.  
 هدف: رفاه مردم و این یعنی هدف وسیله را توجیه می کند .پس بحث روی وسیله نیست .بحث باید روی هدف متمرکز شود.  
 هربرت اسپنسر به پراگماتیسم تکاملی باور دارد.و می گوید: معیار اخلاقی: لذت و خوشبختی است. احساس معیار لذت آنی را بدست می دهد.و عقاید فرد را بطرف لذت پایدار هدایت می کند. اسپنسر نیز مخالفتی باهدف وسیله را توجیه می کند ندارد.  
 سؤال: هدف را چه چیزی توجیه می کند.

## اخلاق رسمی

طبقه حاکم هدف های خود را بر جامعه تحمیل می کند. و جامعه را عادت می دهد تا تمامی وسائلی که بر علیه اهداف او بکار برده می شود ضد اخلاقی تلقی کنند

### اخلاق در جوامع طبقاتی:

حکم ساروج و سیمان را داردا پایه هایی را که جامعه بر روی آن سوار است را محکم کند.

### اخلاق چگونه بوجود می آید

اخلاق محصول تکامل اجتماعی است. پس یک مقوله تاریخی است. و در ظاهر اختراع شده است تا در خدمت اجتماع قرار بگیرد. اما اجتماع از طبقات مختلف درست شده است و این اخلاق در تحلیل نهایی در خدمت یک طبقه بیشتر قرار می گیرد و طبیعتاً آن طبقه طبقه حاکم است.

اخلاق بیش از هر شکل دیگر ایدئولوژی طبقاتی است.

سؤال: آیا تمامی پیکره اخلاق طبقاتی است؟

نه. اخلاق از دو جزء درست شده است

- یک بخش طبقاتی است

- یک بخش دیگر غیر طبقاتی است. و محصول تکامل تمام بشریت است و لازمه وجود هر پیکره

اجتماعی است. بنیان های پایه ای هر جامعه بر آن استوار است. مثل راست گویی، درست

کرداری، وفای بعهده، حرمت خون انسان.

با اوج گیری مبارزه طبقاتی این بخش از اخلاق رنگ می بازد و معیار های پذیرفته شده جهان

شمول زیر پا گذاشته می شود.

## دین و اخلاق

طبقات فرادست فلسفه اخلاق خود را بعنوان اخلاق تمامی جامعه با کمک دین حقه می کنند.

و چنین وانمود می کنند که رعایت آن نفع همگانی دارد.

## انواع اخلاق

اخلاق تابع مبارزه طبقاتی است

- اخلاق دموکراتیک: مربوط است به دوران ترقی خواهی سرمایه داری

- اخلاق فاشیستی: مربوط است به دوران بر آمدن فاشیسم

- اخلاق پرولتری: مربوط است به بر آمدن جنبش کارگری

## اصول اخلاقی در مارکسیسم:

- وفاداری بیک ایدئال
- وقف وجود خود بخاطر ستمدیدگان
- نداشتن حس برتری در مقابل مردمان عادی
- وسیله را فقط هدف می تواند توجیه کند. وهدف اگر به افزایش قدرت انسان برطبیعت و به الغای قدرت انسان بر انسان منجر شود قابل توجیه است.
- برای رسیدن به آزادی انسان هر وسیله ای مجاز است. و از آن جا که برای رسیدن به این هدف فقط از راه انقلاب میسر است. اخلاق خصلتی انقلابی دارد. این اخلاق مخالف هر گونه دگم مذهبی است.
- مبارزه طبقاتی قانون القوانین است و قاعد سلوک از این قانون تبعیت می کند.
- اهداف بزرگ و وسائل و راه های پست را طرد می کند
- هر وسیله ای که پرولتاریا را متحد کند و او را نسبت به ماموریت تاریخی اش آگاه کند و شجاعت و روح از خود گذشتگی را در او بیدار کند. وسیله مجاز شناخته می شود.
- نفی نوکر منشی مقابل فرادستان جامعه
- نهی تکبر مقابل فرو دستان جامعه
- اخلاق انقلابی از دل استراتژی و تاکتیک انقلابی بیرون می آید.
- بین هدف و وسیله دو گانگی وجود نداردهدف پیروزی یک جنبشی تاریخی و پیروزی انسان بتمامی است. ووسائل ذاتاً تابع این هدف انسانی است . و بقول مارکس اهداف انسانی ابزار انسانی طلب می کند.

## ترور

- ترور فردی آیا امری اخلاقی هست یا نه
- ترور فردی آن گونه که اخلاق ناب طرح می کند امری غیر اخلاقی است . آدمی مجاز نیست در مورد بودن و یا نبودن انسانی دیگر تصمیم بگیرد.
- اما اخلاق ناب فراموش می کند که ترور یک امر تجریدی نیست .یک امر مشخص در یک کانتکست سیاسی ،اجتماعی و تاریخی است.
- خوب و بد بودن ترور را باید در این کنتکست تاریخی دید .

ده روایت در باب اخلاق و سیاست

### روایت نخست

نخست خاطره ای را مرور کنیم از فردی که نامش و هویت سیاسی اش در این پژوهش اهمیتی ثانوی دارد و بعد می پردازیم به اخلاق سیاسی.

۱- آن شب ۳۱ فروردین ۱۳۵۴ که با مورش از کشتار جزنی و همزمان اطلاع پیدا کردم تا صبح نخوابیدم.... نزدیکی های صبح خود را در آستانه انکار آن کس که بودم یافتم.

۲- تابستان ۱۳۵۵ من ردیه ای بر مثنی مسلحانه نوشتم و توسط خواهرم و همسر او که با سازمان چریک ها مربوط بودند و به ملاقات من می آمدند به رهبری سازمان چریک ها رساندم. ردیه بر مثنی مسلحانه چهار محور اصلی داشت. و در آخر این که مبارزه مسلحانه اشتباه است.

۳- ۱۳ آذر ۱۳۵۷ بر شانه های رفیقان از زندان قصر آزاد شدم و به خانه مخفی چریک ها رفتم.

این که آدمی روزگاری سمپات زید بوده است . و این زید احیاءگر، گروهی بوده است. و در زیر شکنجه به شهادت رسیده است. در سال ۵۰ دستگیر می شود و در سال ۱۳۵۲ طبق روایت خودش از حلقه های نزدیک بیژن جزنی می شود. و بعد طبق توصیه های جزنی به شخص او کم کم متحول می شود و در سال ۱۳۵۴ به رد مثنی می رسد. و در سال ۱۳۵۵ نظر کتبی خود را به سازمان اعلام می کند.

تا اینجا هیچ بی اخلاقی سیاسی در کار او نیست. روزگاری می اندیشیده است با شاه باید مبارزه مسلحانه کرد و حالا در سال ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ به این نتیجه رسیده است که «با شاه باید تعامل فرهنگی داشت». چیزی در همین حدود و در حوالی خیابان ۱۶ آذر باید قدم زد.

تغییر گرایش سیاسی حق هر فعال سیاسی است. هر چند این تغییر ممکن است راه هدایت باشد یا راه گمراهی و ضلالت. در هر دو صورت نافی حق او نیست. نمونه بارز این تغییر خلیل ملکی است .

هر تغییر دو وجه دارد :

-وجه سلبی

-وجه ایجابی

در نقد حزب توده حق با ملکی بود . اما در گزینش های بعدی ملکی جای چون و چراهای

بسیار دارد . ملکی را بخاطر چون چرای کار های بعدیش در وجه نقد حزب توده اش نمی توان مذمت کرد .

بی اخلاقی سیاسی از آن جا آغاز می شود که آدمی که از سال ۱۳۵۴ زهناً و از سال ۱۳۵۵ رسماً چریک نیست. در ۱۳ آذر ۱۳۵۷ که از زندان آزاد می شود در جلو زندان قصر هواداران چریک ها او را بر شانه می گیرند و «خواهرکش» با مشت گره کرده در پیشاپیش جمعیت «سرود فدایی فدایی» تو افتخار مایی را سر می دهد. او با گردن کشیده و مهره های استوار چشم در چشم جمعیت نگاه می کند و نمی گوید «ببخشید. اشتباه گرفته اید. من چریک فدایی نیستم» من از سال ۱۳۵۴ دیگر چریک نیستم.

اخلاق سیاسی آن جاست که این آدم به آن شعار ها و احساسات بی شائبه هوا داران پشت بکند . بر دوپای خود بایستد و با گردنی کشیده به خانه پدری برود و فردا یا خود پرچمی بالا برد و یا در زیر پرچمی دیگر سینه بزند.

بی اخلاقی سیاسی آن جا است که یک ضدچریک به خانه امن چریک ها می رود. از امکانات آن ها استفاده می کند تا به قول مرحوم بیگوندچریک مصادره شده توسط آن حزب بلاشکال تفنگ رانه به سوی شاه که به سوی چریک ها نشانه رود.

بی اخلاقی سیاسی آنجا است که موجوداتی از این دست گناه و خبط بزرگ خود را به گردن لنین بیندازند که لنینیسم وفاشیسم در اصول یکی بودند و باعث گمراهی آنها اصول لنینیسم بود.

بی اخلاقی سیاسی در نفاق آدمی است. در فرافکنی است. در گریختن از زیر بار کرده ها و ناکرده ها است.

در مقابل این بی اخلاقی ما اخلاق سیاسی هم داریم؛ بهمن بازرگانی در خاطراتش، زمان باز یافته.

بهمن از نسل اول مجاهدین بود محمد حنیف نژاد را در یافته بود و مسعود رجوی را او عضو گیری کرده بود . در زندان گرایشات مارکسیستی پیدا کرد . پس از مجاهدین فاصله گرفت. و حاضر نشد با پنهان کردن عقیده اش در رهبری زندان باشد . در روز آزادی در سال ۵۷ خود را در میان جمعیت گم کرد و حاضر نشد بر شانه های مردم بنشیند و برایش سرود افتخار بخوانند. چرا که دیگر خود را نه مجاهد مسلمان می دانست و نه مجاهد مارکسیست.

## روایت دوم

هر سازمان سیاسی در زندگی مبارزاتی اش با فراز و نشیب هایی روبرو می شود. این فراز و نشیب ها یا او را به سپهر بالاتری می کشاند یا او را به انشقاق و فروپاشی نزدیک می کند.

حال ببینیم وظیفه یا کنش یک حزب با اخلاق چیست .

یک حزب اصولی که با پرنسیب های اخلاقی زندگی می کند در برابر بحران سیاسی و ایدئولوژیک احزاب دیگر دو رویه در پیش می گیرد:

-یا سکوت می کند . و اجازه می دهد آن سازمان در محیطی آرام خود مشکلاتش را حل کند .

-یا کمک می کند فضایی سالم برای تبادل افکار و اندیشه هاباز شود وسازمان بحران ایدئولوژیک را با کمترین تلفات پشت سر بگذارد.

اما ببینیم یک حزب اپورتونیسم و بی اخلاق چه می کند .

از بیرون به تشنت و تفرقه دامن می زند و از درون با نفوذ عناصر خود سعی می کند بحث ها را به نقطه کوری برساند که باز گشت ناپذیر باشد . و در آخر با انتشار اسناد درون سازمانی بحران داخلی را به بیرون از تشکیلات می کشاند تا بتواند سازمان را به انشعاب بکشاند

پلنومی تشکیل می شود و اسناد پلنوم به سرقت برده می شود و توسط آن حزب بی اخلاق به چاپخانه برده می شود ووقتی سازمان ذینفع مطلع می شود و سعی می کند از انتشار اسناد جلوگیری کند دست از این رذالت کشیده نمی شود تا نشان دهند رهبران این سازمان بیسوادند.واز مارکسیسم چیزی نمی دانند پس بهتر است هرچه زودتر به آن حزب بلاشکال ملحق شوند.و اسناد به سرقت برده شده را منتشر می کنند.

بعد از این سابوتاژ محفل نفوذی از سازمان جدا می شود و به حزب کذا می پیوندد .

در مقابل این بی اخلاقی ما اخلاق سیاسی هم داریم . نگاه کنیم به نوار مذاکرات حمید اشرف و تقی شهرام.

شهرام در محاکمه نخستین رهبری مجاهدین به دهسال زندان محکوم شد و بعلت در گیری هایش د زندان به زندان ساری تبعید شد . در آنجا با سروان احمدیان که شاگرد ریاضی او بود دوست شد و او را عضو گیری کرد و او با عزت کمره ای از زندان گریختند.و به سازمان پیوست . واین در زمانی بود که رضایی بزرگ به هادت رسیده بود و او توانست جای خالی او

را پر کند . در سال ۵۴ او به همراه آرام مارکسیست شدن و توانستند ۸۰ در صد سازمان را مارکسیست کنند . اما در این پروسه با جناح مذهبی سازمان صمدیه لباف و شریف واقفی به توافق نرسیدند و کار به تصفیه کشیده شد .

مذاکرات حمید اشرف با تقی شهرام برای نزدیکی هر چه بیشتر دو سازمان در همین زمان است .

شهرام بر این باور بود که مارکسیست شدن بیش از ۸۰ در صد سازمان به او حق می دهد که سازمان مجاهدین را از آن خود داشته باشد و این نام از آن اوست . اما حمید اشرف نپذیرفت و بر این باور بود که سازمان مجاهدین یک سازمان مذهبی است . و نام و افتخاراتش هم مربوط است به جریان مذهبی سازمان و اکثریت مارکسیست باید با نام دیگر و در سازمان دیگر فعالیت کنند . و کار شهرام را در برخورد با جناح مذهبی سازمان درست ندانست . امری که بعد ها توسط همین اکثریت رد شد و با واگذاری نام مجاهدین به جناح مذهبی نام خود را سازمان پیکار گذاشتند . و تقی شهرام را هم از سازمان اخراج کردند .

### روایت سوم

در یک سازمان چریکی چند نفری مسئله دار می شوند . از علت آن می گذریم چرا که نسبت به مسیر بحث ما عمده نیست . و وارد این بحث نمی شویم که این بحران یک بحران واقعی ایدئولوژیک بود یا یک پانیک امنیتی .

سازمان مذکور این چند نفر را قرنطینه می کند تا با استفاده از امکانات و پوشش امنیتی سازمان در یک محیطی آرام مطالعه بیشتری کنند و در آخر بگویند می روند یا می مانند . فردی که بعنوان امین سازمان رابط با این تیم قرنطینه شده است . با محفلی وابسته به آن حزب بلا اشکال تماس می گیرد . و پای غریبه هارا به برج و باروی سازمان وارد می کند . و غریبه ها که دنبال طعمه می گردند تا با علم کردن یک انشعاب برای آن حزب کذا و کذا آبرو بخرند دست بکار سازماندهی انشعاب می شوند . در این بین بر اثر بی احتیاط یکی از مسئله دارها در چهار راه مولوی با ساواک درگیر و سرنوشت نامعلومی پیدا می کند . و بدرستی روشن نمی شود در همان محل کشته می شود یا بعداً کشته می شود . چرا که بعد از درگیری یک دانشجوی دختر که در تماس با او بوده است دستگیر می شود . این دستگیری این ظن را قوی می کند که زنده دستگیر شده است . در زیر بازجویی حرف می زند و بعداً کشته می شود .

آمدن پای یک شهید همه چیز را برای یک شانناژسیاسی آماده می کند . کتابی منتسب به



شهادت نوشته می شود و پیراهن عثمان می شود که گویی منشعبین هزار سال است که هواداران حزب بلاشکال بوده اند .

و بعد آن امین نا امین به پاس این خوش خدمتی پستی در خور در آن حزب بلاشکال می گیرد . و هیچ کس از خود نمی پرسد این بی اخلاقی و بی پرنسیبی یک آدم است که به اعتماد یک سازمان خیانت کند. و آدمی با این پرنسیب اخلاقی در اولین سر پیچ تند سیاسی همچنان که به ولینعمتان دیروزش وفادار نبود به ولینعمتان امروزیش نیز وفادار نخواهد ماند . و نماند و آن کرد که همگان دیدند و شنیدند.

### روایت چهارم

در یک سازمان سیاسی برای انتخاب رهبری سازمان انتخاباتی بر گزار می شود . در وهله نخست به شکل گزینشی عده ای دعوت می شوند و عده ای پشت در های بسته می مانند . اما در انتخابات برگزار کنندگان این انتخابی که بر پایه کج نهاد شده است به مقصود نمی رسند پس در شمارش آراء رأی یکی را برای دیگری می خوانند تا یکی از جناح مخالف حذف و یکی از هم جناحی ها بالا بیاید. این بی اخلاقی تحت توجیه بالا آمدن جناح اصولی تئوریزه می شود . اما توجیه کنندگان از یاد می برند که با شیوه های ماکیاولیستی هیچ زائری به سر منزل مقصود نرسیده و نخواهد رسید . و دیدیم که نرسیدند .

### روایت پنجم

حزبی از مسئولینش در مورد یک اختلاف ایدئولوژیک بین دو حزب برادر نظر خواهی می کند . و تمامی مسئولین به خواست حزب گردن می نهند و نظریاتشان را مکتوب می کنند . کشور میزبان از طریق چشم و گوش هایش در حزب کذا متوجه نظر ۳ تن از کادر های حزبی می شود . پس پلنومی بر گزار می شود تا حزب نظرش را در مورد این اختلاف بین المللی یک کاسه کند .

از آنجا که این ۳ تن نظر مخالفی با نظر غالب حزب دارند . با حفظ عضویت شان سلب مسئولیت می شوند . و نظر اکثریت رهبری حزب بر همین قرار اعلام می شود . حزب میزبان این نظر را نمی پذیرد و دستور اخراج می دهد . و رهبری حزب را تهدید به انشعاب می کند . با این که اکثریت رهبری حزب می دانند که این ۳ تن عمل خلافی نکرده اند . و اعلام نظراتشان طبق در خواست رهبری حزب بوده است . به در خواست ضد حزبی کشور میزبان تن می دهند و علیرغم میلشان تن به اخراج می دهند .

### روایت ششم

عده ای از یک حزب انشعاب می کنند. برای نشان دادن مشروعیت انشعاب ۴ نفر از رهبران نخستین حزب را که از حزب جدا شده اند به سازمان خود دعوت می کنند. تا موقعیت سازمان جدید التاسیس در صحنه سیاسی تثبیت شود. بعد از مدتی متوجه می شوند دچار یک اشتباه محاسبه شده اند. با آمدن این ۴ نفر که هر کدام وزنه ای در جنبش سیاسی کشورندجا برای بعضی ها تنگ می شود. نمی شود یک نوجوان بیست و یکی دوساله کمیته مرکزی باشد. پیرمردی که بیشتر از سن او در زندان و مبارزه بوده است یک عضو ساده باشد. پس بی اخلاقی شروع می شود. نخست بهانه می کنند که چرا در جلسه پلنوم بجای اسم مستعار نام واقعی گفته شده است بعدگفته می شود شرط عضویت در کمیته مرکزی فعالیت حرفه ای است آن هم در اروپا نه جای دیگر. نفر نخست با این بهانه اخراج می شود.

۳ نفر دیگر را به پلنوم مبارزه با رویزیونیسم می آورند. جرم رویزیونیستی آن ها این بود که حزب فلان در آغاز حزب طبقه کارگر بوده است که دچار انحرافات رویزیونیستی شده است. در حالی که این حزب از همان آغاز رویزیونیست بوده است. هر سه از مرکزیت اخراج می شوند و در حصر خانگی قرار می گیرند تا در مضیقه مالی روزگار را به آخر برسانند. یکی در راه رفتن به آلمان شرقی برای مداوای قلبش می میرد و دو تن دیگر سرنوشتی بهتر از او نمی یابند.

### روایت هفتم

از تاریخ می گذریم و این بی اخلاقی سیاسی را پی می گیریم تا به اسطوره ها برسیم. داستان رستم و اسفندیار

اسفندیار پسر کیکاوس است، شاه ایران. برای رسیدن به تاج و تخت شاهی از خان های زیادی می گذرد و پدر برای دور کردن پسر از تاج و تخت مدام بهانه می تراشد تا در یکی از این خان ها او سر افکنده باز گرددو به این بهانه از وا گذاری قدرت به پسر سرباز زند. اما اسفندیار از پس هر نبردی پیروز میدان است و این علت دارد. او دین بهی را در پشت سر دارد. او روئینه تنی دینی است. توسط پیامبر همین دین روئینه تن شده است. پس راه فرار از واگذاری قدرت به آخر می رسد وهر دو به بن بست می رسند؛ واگذاری قدرت توسط کیکاوس و کودتا توسط پسر.

در این بن بست پیش گویان به کمک کیکاوس می آیند و به او می گویند فرجام کار و گشایش کار در زابلستان است. و زابلستان خانه و محل فرمانروایی رستم و زال پدر اوست.



تمامی ضعف های ما مارا قدرتمند کرد و توانا کرد تا در برابر یک رژیم سرپا مسلح که به دلار های نفتی و مشاوره های امنیتی -سیاسی سیا و موساد و انتلیجنت سرویس پشت گرم بودبایستیم فدایی بودن و پاکبازی ما بود و راز سر به مهر ما ایثار و فداکاری بود. این عصاره تمامی جمع بندی های حمید اشرف است. که رهبر بلامنازع چریک ها بود. و تنها کسی بود که در زمان حیاتش لقب کبیر گرفت.

مقایسه کنیم این منش چریک های نخستین را با منش چریک های سالهای ۱۳۵۷ به بعد تا روشن شود راز سقوط چریکها چه بود.

یک جریان سیاسی حقانیت اش در سه عرصه نمودار می شود:

- سیاستی انقلابی،

- تشکیلاتی انقلابی

- و اخلاقی انقلابی.

- برای بررسی یک جریان راه دیگری نیست جز آنکه آن جریان را در سه عرصه سیاست، تشکیلات و اخلاق بررسی کنیم.

جریانی که با بی اخلاقی و تقلب آراء، رهبر و ستاد رهبری انتخاب می کند عاقبت اش شیرجه زدن با سر در منجلاب اپورتونیسیم است.

## روایت نهم

### ورشکستگی سیاسی

در اقتصاد ما دو نوع ورشکستگی داریم:

۱-ورشکستگی بی تقصیر

۲-ورشکستگی به تقصیر

در ورشکستگی بی تقصیر، بازرگان تمامی تلاش خود را برای موفقیت آمیز بودن کار می کند اما تحولات بازار که خارج از پیش بینی و اراده و کنترل اوست ناگهان از راه می رسد و مال التجاره او را با زیان روبه رو می کند. سیل، زلزله، آتش سوزی، ورود ناگهانی اجناس از خارج با کیفیتی بهتر و قیمتی ارزانتر از جمله عواملی هستند که در این شکست دخیل اند.

نگاه جامعه به او نگاهی از روی دلسوزی است. او ورشکسته شده است. اما آبرو باخته نشده است اعتبار او در بازار باقی است. و می تواند به کسب و کار خود ادامه دهد.

اما ورشکسته به تقصیر، بازرگانی است که تمامی امکانات موفقیت او فراهم بوده است اما

عدم مدیریت اش، درک غلط از تحولات بازار، مال التجاره او را که بخش زیادی از آن او هم نیست بلکه از آن دیگران است را برباد می دهد. ثروتش می رود اعتبارش هم می رود. جامعه به این بازرگان به عنوان مقصر نگاه می کند. او در بین مردم اعتبارش را از دست داده است. پس امکان بازگشت او به بازار دیگر فراهم نیست.

در عالم سیاست نیز قضایا به همین شکل است. یک حزب، یک گروه یا سازمان به میدان می آید با ارائه یک برنامه خود را به عنوان یک آلترناتیو مطرح می کند عده ای به عنوان کادر و عضو و هوادار و دوستدار جان و مال و آبرو خود را در اختیار آن قرار می دهند. تا آن حزب به قدرت برسد و برنامه خود را اجرا کند.

آن حزب و گروه در برخورد با حاکمیت سرکوب می شود. مثل همیشه عده ای کشته و زخمی و فراری و زندانی می شوند. بعد جنبش به ارزیابی خود می نشیند و نسبت به آن جریان انتقاد می کند. از یک شکست ارزیابی اجتناب ناپذیر بودن می کند و آن جریان را تبرئه می کند و یا برعکس شکست را اجتناب پذیر می داند. و آن جریان را مقصر در این شکست به حساب می آورد. و آن حزب را با انگ خیانت، و یا حماقت طرد می کند.

در جریان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ جنبش مصدق را تبرئه کرد. اما حزب توده را مقصر شناخت و بی عملی او را با خیانت یکی دانست.

ورشکستگان سیاسی فرصت دیگری نمی یابند خود را بازسازی کنند. جامعه و تاریخ به آنها فرصت حضور همه جانبه را نخواهد داد. ظهور مجدد آنها با خسران روبه رو خواهد شد.

پس بهتر است که ورشکستگان سیاسی به صف بازنشستگان سیاسی بپیوندند تا جنبش بتواند با بازسازی خود راه جدیدی بیابد.

## روایت دهم

### عدم صراحت سیاسی: یک بیماری

نخست دو روایت را می خوانیم و بعد در بازخوانی آن یک بیماری را توضیح می دهیم:

#### روایت اول

«زندگی مخفی در چاردیواری خانه می گذشت. انگار دیگر به جامعه و شهر و حتی به محله تعلق نداشتیم. هزاران هزار رشته تعلق خاطر و وابستگی که مرا به زندگی وصل می کرد محدود شده بود به رابطه با چند هم خانه. تازه با آنها هم گفت و گوها محدود بود. نه گذشته و خاطره مشترکی داشتیم نه اینکه می شد راجع به گذشته و حدیث خودمان چیزی بگوئیم. مسیر زندگی و گذشته مان باید

از نظر امنیتی برای یکدیگر مخفی می ماند. گویی هویت اصلی خودمان را از دست داده بودیم.

خودم را غریبه و تنها حس می کردم با استفاده از کتاب و موسیقی می کوشیدم با گذشته‌ام رابطه برقرار کنم. لیکن شدنی نبود.

فقط با این اندیشه که روزی در آینده ایده آل هایمان تحقق خواهد یافت می توانستم آن فضای خفقان آور را تحمل کنم.»

صدیقه صرافت ۲۳ مهر ۱۳۸۲ نشریه عصر نو

روایت دوم:

نامه پنجم مصطفی شعاعیان به چریک ها  
و یکمین نامه به مهین (صبا بیژن زاده)

«چون از داستان مسافرت نوروزی شهید فاطمه (مرضیه احمدی اسکویی) و مهین (صدیقه صرافت) در نورز سال ۱۳۵۲ آگاهی، خواهش می کنم بگو که پس از بازگشت نظر فاطمه درباره مهین چه بود.

دست کم آنچه را که من به یاد دارم این است که نظر خوبی نداشت. و به شدت چنین به یادمانده است که گفت: در سراسر این چندین روز او حتی یک کلمه حرف سیاسی نزد همش گله گذاری خاله زنکی کرد. در این اواخر تا پیش از شهادت رفیق نادر (نادر شایگان شام اسبی) و دستگیری مهین (صدیقه صرافت) فاطمه از دست مهین خیلی رنج می برد. و از او با بدبینی فراوان یاد می کرد. مثلاً می گفت حتی در یکی از دیدارهایش دست و صورت او را دیده که به شکل بدی زرد زرد شده است.

زردی هایی که از اثر اسید پیکریک به جای مانده و مهین هم بی آن که کوششی در از میان بردن آن ها بکند به سر قرار آمده و حتی چادر هم به سر نکرده که پوششی به شمار آید. و در نتیجه فاطمه با شگفتی دلیل این بی احتیاطی را از مهین که در احتیاط و سواسی هم داشت جویا می شود و پاسخ می شنود که دیگر مهم نیست بگذار دستگیر شوم.»

مهم نیست سوژه این دو روایت صدیقه صرافت باشد یا عمروزید. مهم این است که صدیقه صرافت در آن لحظه که خود پس از سال ها راوی آن است در جایی که ایستاده است نباید باشد.

حالا به قول شهید بزرگ شعاعیان «نیک طبعان روزگار» از پس و پیش، سنگ به دیوار

تاریخ می زنند که بله مشی غلط بود. درست بود هم که بود، همین داستان بود. این مقوله هیچ ارتباطی به درستی و یا انحرافی بودن یک مشی ندارد.

نگاه کنیم به لحن و روایت صدیقه صرافت از یک خانه تیمی که گل سرخی و سلطانپور از آن به عنوان پایگاه رعد و پایگاه انقلاب یاد می کنند، فضایی خفقان آور که او خود را در آن فضا غریب و تنها حس می کرده است.

این تصویری است که صدیقه صرافت از خانه تیمی یک چریک فدایی خلق دارد خانه ای که سنگر انقلاب است. و باید جایگاه هوشمندترین و فداکارترین فرزندان انقلاب باشد که بود.

اما چرا صدیقه صرافت با خود و گروهش صادق نیست چرا این احساس غربت و تنهایی را در همان زمان (سال ۱۳۵۲ نه سال ۱۳۸۲) برای شعاعیان و اسکویی و شایگان بازگو نمی کند چرا نمی گوید درک و نظرش از زندگی در خانه تیمی چیست.

صدیقه صرافت با خودش رودربایستی دارد. با رفقاییش رودربایستی دارد می ترسد حرفش را بزند. می ترسد با صدای بلند بگوید که آماده نیست این گونه زندگی را تحمل کند. می ترسد بگوید آماده نیست با فریاد زنده باد آزادی ضامن نارنجک را بکشد و خودش را به صف دشمن بزند.

سؤالی که چه در آن زمان و چه در این زمان و چه در فردا مطرح هست این است که آیا همه باید به آن حد از فدا برسند که حاضر باشند جان خود را در طبق اخلاص بگذارند و به انقلاب هدیه کنند. هرگز. آیا اگر کسی به این حد از فدا نرسیده باشد به او انتقادی وارد است هرگز. هر که بامش بیش برفش بیشتر آن که بیشتر می فهمد احساس تعهد می کند بیشتر به مرز فدا نزدیک است و این دوری و نزدیکی به صدها فاکتور بستگی دارد.

به صدیقه صرافت این انتقاد وارد است که اولین ویژگی یک چریک فدایی را ندارد. و آن عدم صداقت با خود و گروه خود است.

یک فرد سیاسی باید یاد بگیرد که اندیشه خود را در هر لحظه ای بیان کند و ترس نداشته باشد به او چه انگ می زنند. صرافت می توانست یک چریک فدایی نباشد. اما چه اشکالی داشت که یک هوادار فعال، یک سمپات خوب، یک مبلغ و یک امکانات چپی و یک عضو تشکلی صنفی باشد که پشت جبهه چریک ها را پوشش می دهند.

اما این انتقاد تنها به صدیقه صرافت نیست طرف دیگر این انتقاد به سازمانی است که صرافت در آن عضویت دارد. وقتی مرضیه اسکویی از بی احتیاطی و به پوچی رسیدن صرافت مطلع می شود چرا عذر او را نمی خواهد. چرا تشخیص نمی دهد که این آدم آدرسی را

اشتباهی آمده است.

پس وظیفه رهبری چیست؟ کار رهبری سازماندهی درست عناصر و عوامل است. حداقل یکی از کارهای رهبری این است این رهبری است که تشخیص می دهد که یک عضو تشکیلات در کجا باید قرار بگیرد که بهترین بهره دهی را داشته باشد.

چرا بدون معطلی دست به تعویض صدیقه صرافت نمی زنند. چرا او را به یک محفل هوادار منتقل نمی کنند. چرا از او نمی خواهند که احساس خود را از این پوچی بیان کند. و توضیح دهد که چرا به این پوچی رسیده است.

یک سازمان سیاسی باید در هر لحظه از نیروهای خود تحلیل داشته باشد. و بدون آن که بار ارزشی به توان نیروهایش بدهد نیروها و میان فداکاری هایشان را خارج از اخلاق ارزیابی کند. و عناصر بریده را به هر دلیل و بهانه ای با رویی گشاده به جایی منتقل کند که در حد توان و ظرفیت اوست. قانون همه یا هیچ، قانون همه با من و یا در ضلالت مطلق، دیروز و امروز و فردا و یکباره را گویم، همیشه برای یک سازمان سیاسی سهم مهلکی است



۱- گفته می شود مارکس در ایدئولوژی آلمانی علم گراست Scinetist (ساینتیست) است و مسئله اخلاق را به عرصه تاریخ می راند. و کلاً برای اخلاق جوهره ای تاریخی قائل است و این یعنی حذف اخلاق.

آیا اخلاق یک مقوله تاریخی نیست؟

اخلاق مقوله ای که هم تاریخی است و هم اجتماعی. خوب و بد رفتار آدم ها، بایدها و نبایدهایشان که عرصه علم اخلاق است در مقطعی از تاریخ و در مناسباتی اجتماعی مطرح شد. پس هم تاریخی است و هم اجتماعی.

۲- گفته می شود مارکس سیاست گراست. و مسائل اخلاقی را به حل مسئله سیاست حواله می دهد.

مسائل اخلاقی ناشی از چیست؟ چرا آدم باید راستگو و درست‌کردار باشد و دروغگو و کج رفتار نباشد؟ این راستی و ناراستی جز این است که در یک رابطه اجتماعی مطرح می شود. وگرنه انسان تک افتاده در یک جزیره رابینسون کروزه‌ای که راستی و ناراستی برایش مطرح نیست. پس در یک مناسبات اجتماعی پر از تضاد و کشمکش است که راستی و ناراستی مطرح می شود.

اگر مسائل اخلاقی زاده تضادهای اجتماعی است. حل این تضاد به سیاست مربوط می شود پس سیاسی است.

۳- جامعه ای عاری از استثمار یک آرمان اخلاقی است. پس شرکت در ساختن این جامعه جدا از ضرورت های عینی اش یک عمل اخلاقی هم هست. جنبشی که هدف اخلاقی آن در خود آن است این آرمان از وراء این جنبش نمی آید. در درون خود آن است.

۴- کرامت انسان معیار همه چیز است. همه چیز باید در خدمت فرا رویاندن کرامت انسانی باشد. از فلسفه گرفته تا هنر، سیاست و دین. عکس آن صادق نیست. پس باید همه روابط اجتماعی را که انسان در آن مناسبات به موجودی تحقیر شده تبدیل می شود از میان برداشت. و این عمل یک عمل اخلاقی است.

۵- کشف رابطه نابرابر میان آدم ها و استثمار یکی از دیگری یک کشف علمی است. و در حوزه اخلاق نیست. اما نفی این رابطه یک عمل اخلاقی است اخلاق علیه علم نیست. همچنان که علم علیه اخلاق نیست.

توضیح چگونگی تولید ارزش اضافه توسط کارگر و از آن خود کردن آن توسط سرمایه دار به حیطة علم اقتصاد مربوط است. اما وقتی این رابطه را نقد می کنیم. وارد عرصه اخلاق می شویم. چرا که مسئله ارزش گذاری به میان می آید.

۶- در یک انسان شناسی اجتماعی فرد بد ذات وجود ندارد ساختار اجتماعی بد وجود دارد. و به جای مقصر شمردن افراد، ساختار متهم می شود. انسان معلول است نه علت. این نگاه یک نگاه تاریخی است. اما به معنای نفی اراده مختار کنونی انسان نیست. انسان در همین روابط با همین درجه از آزادی، مختار به حساب می آید. و عمل او ارزش گذاری می شود. انسان جنایت کار در لحظه کنونی مستحق مجازات است. اما تاریخاً این کانون ها و مناسبات جنایت زا است که باید مجازات شود.

۷- بین هدف و وسیله رابطه ای منسجم وجود دارد. هدف انسانی با ابزار انسانی قابل تحقق است. لا غیر. توجیه وسیله توسط هدف ماکیاولیسم است. و ربطی به مارکسیسم و فلسفه اخلاق آن ندارد.

۸- عروج اخلاقی آدمی در یک جامعه عادلانه قابل تحقق است. جامعه ای که برای تمام انسان ها شرایط لازم برای به عینیت درآمدن توانایی های شان آماده می کند.

۹- تلاش برای جامعه ای عاری از استثمار به زندگی معنا می دهد. معنا آفرین است. رهایی همه انسان ها و رهایی خود.

## اخلاق چریکی و داستان دو نامه<sup>1</sup>

### نامه نخست

برادر بزرگ حسن ضیاء ظریفی، دکتر ابوالحسن به نزد تیمسار مقدم رئیس ساواک می رود و از او می خواهد تا برای آزادی حسن کاری بکند. تیمسار مقدم می گوید: اینها افراد میهن پرستی هستند که اشتباه کرده اند لازم نیست که مصاحبه کند کافی است یک نامه خصوصی بنویسد و بپذیرد که اشتباه کرده است. همین برای آزادی او کافی است و برای حقانیت رژیم دلایلی چند بشمارد.

دکتر ابوالحسن جریان ماقوع را به حسن می نویسد و از او می خواهد در مفاد این نامه تفکر کند و دست از قهرمان بازی بردارد.

### نامه دوم

حسن ضیاء ظریفی<sup>2</sup> با آن که می داند پاسخ به این نامه به مصلحت او نیست. و این نامه به عنوان مواضع جدید او در پرونده امنیتی اش بایگانی می شود به برادرش پاسخ می دهد. اما این پاسخ در واقع پاسخی است به تیمسار مقدم رئیس ساواک نه به برادرش. در این نامه ظریفی با زندگی کسانی که او آن ها را روشنفکران لومپن می نامد مرزبندی می کند و در واقع اخلاق یک چریک را به نمایش می گذارد.

### ۱- مصلحت گرایی

حسن به برادرش می نویسد که «پاسخ به این نامه آن هم پاسخی صریح به مصلحت یک زندانی که امیدی به آزادی به او نمی باشد، نیست پس باید جواب دوپهلو داد که نه سیخ بسوزد و نه کباب. و تو میدانی که من چقدر از این شیوه حالم بهم می خورد.»

پس پاسخ نامه را برخلاف مصلحت گرایی روز می دهد. چرا؟ دلیل آن روشن است او آمده است تا به عنوان یک چریک فدایی همه چیز را فدا کند. سوداگری خرده بورژوازی در این

<sup>1</sup> زندگی حسن ضیاءظریفی به روایت دکتر ابوالحسن ضیاءظریفی

<sup>2</sup> حسن ضیاءظریفی فارغ التحصیل حقوق از دانشگاه تهران بود در سال ۱۳۴۴ در رابطه با گروه پیشتان جزئی دستگیر شد و به ده سال زندان محکوم شد پس از رستاخیز سیاهکل به زیر شکنجه برده شد و به علت ارتباط با گروه سیاهکل به اعدام محکوم شد که با تلاش برادرش دکتر ابوالحسن حکم او به ابد تبدیل شد. در سال ۱۳۵۴ به همراه جزئی و دو مجاهد و پنج چریک دیگر در تپه های اوین توسط ساواک به شهادت رسید. و ساواک مدعی شد آنها هنگام فرار کشته شده اند.

میدان جایی ندارد. اگر او دنبال مصحلت بود به جایی دیگر می رفت و آدرس را اشتباهی نمی آمد.

## ۲- خوشبختی مردم

حسن می نویسد: «در اعماق وجودم جز به خوشبختی و سرافرازی این ملت نمی اندیشم. و سعادت مردم هنگامی تأمین می شود که اصول آزادی و دمکراسی بر زندگی اجتماعی و سیاسی مردم حاکم باشد.

جامعه بدون آزادی و دمکراسی هرگز موفق به تأمین رفاه اجتماعی و توزیع عادلانه فرصت ها و امکانات بین اکثریت مردم و تعدیل ثروت های خصوصی به نفع عدالت نخواهد شد.»

## ۳- پاکی، صداقت و خیرخواهی

«آنچه به من نیرو می دهد این است که تا کنون از جاده پاکی و صداقت و خیرخواهی نسبت به جامعه و میهن خود خارج نشده ام.»

## ۴- مرزبندی اخلاقی در زندگی فردی

حسن زندگی خودش را در مقابل زندگی آن هایی که فکر می کنند زندگی شان تباه شده می گذارد و ویژگی زندگی آنها را به اختصار نشان می دهد:

- دربه در به دنبال پول گشتن
- ابتذال های روح شکن
- بگوومگوهای بی انتها
- ظاهرسازی ها
- میهمانی های بی محبت
- اظهار عشق های دروغین
- زندگی بدون ذره ای معنویت
- زندگی هایی تهی از هرگونه وجدان روشنفکری
- تقلید، خودخواهی، خودنمایی و تجمل پرستی

## ۵- عاطفه و اصولیت

ظریفی همچنان که در انتخاب بین زندگی فردی و زندگی اجتماعی، زندگی اجتماعی را برمی‌گزیند. در میان عاطفه و اصولیت، دومی را انتخاب می‌کند و به برادرش می‌نویسد: «من خیلی بیش از شما اندوه پدر و مادرم را احساس می‌کنم. اما چه می‌توان کرد. نمی‌توان عاطفه را به جای اصولیت نشانده.»

این نامه به خوبی نشان می‌دهد که چریک‌ها چگونه می‌اندیشیدند. و نگاه‌شان به زندگی چه بود بدون درک این پرنسیپ‌های اخلاقی فهم جنبش چریکی فهمی ناقص است.

## انسان و «آن جاودانه اش»

در این عمر گریزنده که گویی جز خیالی نیست  
تو آن جاودان را در جهان خود پدید آور  
که هرچیزی فراموش است و آن دم را زوالی نیست

در آن آنی که از خود بگذری از تنگ خود خواهی  
برآیی بر فراخ روشن فردای انسانی  
در آن آنی که دل، دل رانده از وسواس شیطانی  
روانت شعله ای گردد فرسوزد پلیدی را  
بدرد موج دود آلود شک و ناامیدی را

به سیر سال ها باید تدارک دید آن «آن» را  
چه صیقل ها که باید داد از رنج و طلب، جان را  
به راه خویش پای افشرد و ایمان داشت پیمان را

تمام هستی انسان گروگان چنان آنی است  
که بهر آزمون ارزش ما، طرفه میدانی است  
در این میدان اگر پیروز گردی گویمت، گردی  
وگر بشکستی آنجا، زودتر از مرگ خود مُردی

نقطه مرکزی این شعر «آن جاودان» است، لحظه ای که در زندگی هر آدمی پدیدار می  
شود و بر اساس پاسخی که به ضرورت های هستی در آن لحظه معین می دهد نام خود را با  
ننگ و یا افتخار همراه می کند. اما برای آن که بدانیم این «آن» چیست باید وادی به وادی  
شاعر را دنبال کنیم تا برسیم به رگه و رگه های اصلی در این شعر.  
زندگی چیست:

زندگی آهوی گریز پایبی است که می آید و در منظر ما خود را نشان می دهد و به سرعت  
برق و باد می گریزد و از چشمان ما نا پدید می شود. و تا به خود بیائیم در کف ما چیزی

نیست . جز باد و حسرتی که روح آدمی را منجمد می کند .

بدنیا می آئیم ، برو بار می گیریم . تحصیل می کنیم . به کاری مشغول می شویم . عاشق می شویم و ازدواج می کنیم و اجاقی روشن و سقفی فراهم می کنیم تا خانواده مان را پناه دهیم ، و همین طور که جمع شده ایم تفریق می شویم . و تنها و یخ زده در پارک های بطالت می نشینیم تا آن سوار نا دیده بیاید و با گاری های شکسته آسمانی ما را به ناکجای جهان ببرد . و در آن لحظات پایانی وقتی به گذشته بر می گردیم همه چیز مثل برق و باد می گذرد و تمامی آن چه بر ما رفته است بیش تر به یک خواب و خیال می ماند .

## جاودانگی

در برابر این خواب و خیال که ما زندگیش می نامیم . انسان از همان روزگار آغازین که در غار ها شب هنگام در کنار آتش می نشست و خود را مرور می کرد . و نمی توانست این گذر زود هنگام زمان را درک کند . و برایش قابل قبول نبود که بدنیا بیاید و با گذر از رنج های بسیار در شبی از نفس بیفتد و تمامی آن رنج و دغدغه هایی که می پنداشت صاحب معنایی است بی معنا بنظر بیایند ، او از خودش می پرسید : یعنی چه ؟ تلاش برای جاودانگی در واقع جستجوی آدمی برای معنا بخشی به زندگی بود . از چشمه آب حیات که در ظلمات بود و اسکندر در پی آن شد به چهل شبانه روز تا افسانه گیل گمش و روئینه تنی اسفندیار و افسانه های ادیان سامی تلاشی برای این نیاز بوده و خواهد بود .

اما نوعی جاودانگی نیز هست که شاعر در پی آنست و این جاودانگی خلق یک «آن جاودان» است . آنی که آدمی را بنوعی جاودانه می کند . این جاودانگی در وهله نخست یک جاودانگی فردی است اما از آن جا که در رابطه با حیات اجتماعی است ، این امر فردی تبدیل می شود به یک امر اجتماعی . ضمن آن که شکست در این تلاش از یک امر فردی به یک شکست اجتماعی هم تبدیل می شود .

## «آن جاودان»

اگر زندگی خواب و خیالی بیش نیست و چون بادی از کف آدمی می گذرد . و آدمی را توان مقابله با این واقعیت سخت و غم انگیز نیست ، چه باید کرد . چگونه باید به جنگ این بر باد رفتگی زندگی رفت ؟

آیا راهی هست . آری هست . و آن خلق یک لحظه است . که این لحظه ، لحظه ای است که آدمی را به شکل فردی و اجتماعی می تواند جاودانه کند .

پرسشی که به ذهن آدمی خطور می کند این است که این «آن» را چگونه باید خلق کرد و

راه رسیدن به آن چیست . آیا راهی هست . پاسخ این است : آری راهی هست  
برای رسیدن به این « آن جاودان » نخست باید از خود عبور کنی . خودی که در واقع خود  
خواهی های ماست . و خود خواهی چیزی نیست جز آن چه که در طول تاریخ ، جامعه طبقاتی  
بعنوان کد های اخلاقی خود بما دیکته کرده است .

ادیان سامی به آن وسواس شیطانی می گویند . شیطانی که باز تولید نا آگاهانه روابط  
زیست در یک جامعه طبقاتی است . تبیین نابرابری هاست . توضیح زشتی ها و پلشتی هایی  
است که آدمی نمی خواهد گردن بگیرد و فرا فکنی می کند . به منبع و منشأیی که بیرونی است  
اما مبارزه با وسواس شیطانی و خود خواهی ها در یک جامعه طبقاتی که همه چیز بر مدار  
پول می گردد . و شعاع هر کس باید ب فکر خویش باشد و برای رسیدن به منافع فردی هر کاری  
مجاز است . و جامعه یعنی فرد . کار سهل و ساده ای نیست . رنج های بسیار باید کشید . رنج  
هایی که به سالیان ادامه دارد و آدمی با این رنج ها روح خود را صیقل می دهد و خود را منزه  
می کند از گند و کثافت جامعه طبقاتی تا فرابروید از یک سلول تک افتاده به یک انسان طراز  
نویین .

قدم زدن در این راه دشوار است . گام زدن در جاده شمشیر است و نیازمند ایمان است .  
و پیش از ایمان ، آگاهی و بصیرت است به چند و چون این راه . راهی که آدمی را به فردایی  
روشن می رساند . فردایی که انسانی است . وهمگانی است .

### **پهلوان و نا پهلوان**

آدمی بعد از سال ها جدال با خود و خود خواهی های خود که ریشه ای بیرونی و طبقاتی و  
تاریخی و فرهنگی دارد . به لحظه سرنوشت می رسد . فرجام نهایی کار اینجاست . میدانی که  
از آن پهلوان و نا پهلوان بیرون می آید .

این پیروزی یک پیروزی فردی نیست یک پیروزی انسانی است . فرا روئیدن یک فرد از یک  
موجود به خود و انهادن ، خود خواه در یک جامعه طبقاتی به یک انسان نویین و دیگر خواه ، که جهان  
را زیباتر و قابل زیست تر می کند

### **پرسشی همگانی**

پرسش شاعر یک پرسش فردی نیست . یک پرسش همگانی است . اگر قرار بود شاعر با خود  
دیالوگی داشته باشد نیازی به شعر نبود . نیازی به قسمت کردن آن با دیگران نبود . شعر  
همیشه از یک احساس درونی آغاز می شود و به یک فراخوان همگانی تبدیل می شود . برای  
همین است که شاعران نیاز به خوانده شدن دارند .



ما در طول روزها و ماه ها و سال ها پرسش های بسیاری از خود می کنیم و پاسخ هایی درست یا غلط به آن می دهیم . و هیچ ضرورتی به همگانی کردن آن نمی بینیم . اما وقتی یک مسئله یک امر همگانی است . پرسش آن نیز توسط یک شاعر پرسشی همگانی است . و پاسخ فردی شاعر به این پرسش در زندگی اجتماعی اش یک پاسخ فردی است و نفی درستی پرسش را نمی کند .

\*\*\*آن جاودان؛ شعری از احسان طبری

پنج مشکل برای بیان حقیقت

برای بیان حقیقت ما به :

۱- شجاعت

۲- درایت

۳- هنر

۴- قدرت تشخیص

۵- زیرکی

نیاز داریم.

### شجاعت چیست

- از واژه عربی شجاعه گرفته شده است و بمعنای دلیر شدن در کارزار است.

- یکی از کیفیات روحی است و از اقسام خُلق است.

- شجاعت حد میانی تهور و جُبْن است

- شجاعت مربوط به نفس غضبی است

### انسان دو نفس دارد:

- نفس ناطقه

- نفس غضبی

شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود.

- شجاعت بمعنای فقدان ترس نیست بلکه تسلط بر ترس است

### سه مرتبه نفس غضبی

۱- تهور: سمت افراط این نفس است و از آن کبر و عجب منشعب می شود

۲- شجاعت: حد اعتدال است و از آن: عفت، خُلق کرم، نجدت، شهامت، حلم، ثبات، کظم غیظ، وقار

منشعب می شود.

نجدت: بمعنای دلاوری هنگام مرگ است و اطمینان به ثبات خود که هنگام مرگ ترس بر ما غلبه

نکند.

۳- جُبْن: حد تقریب آنست و از آن: مهابت، ذلت، حساست، ضعف، عدم غیرت، وحقارت منشعب می

شود.

شهامت

بمعنای دلیری و توانایی است.

ونوع هفتم از انواع تحت جنس شجاعت است.

سقراط برای فضیلت چهار مرحله قائل است . که یکی از آنها شجاعت است . و برای شجاعت ۱۱ مرحله می شمارد:

-کبر نفس، نجدت، بلند همتی، ثبات، حلم، سکون نفس، شهامت تحمل، تواضع، حمیت، دقت

### **شجاعت بیان حقیقت بچه معناست**

-حقیقت را مسکوت نگذاریم

-چیزی خلاف واقع بیان نکنیم

-در برابر قدرتمندان سر خم نکنیم

-ضعفا را فریب ندهیم

-در نقد خود نیز شجاع باشیم

-شکست خود را به بدی طرف مقابل نسبت ندهیم . ضعف خود را ببینیم

-کلی و چند پهلو حرف نزنیم. از ابهام خلاف حقیقت بیرون می آید.

### **درایت برای شناخت حقیقت بچه معناست**

یافتن حقیقت مقدم است در شجاعت برای بیان آن. نخست باید حقیقت را یافت.

برای کشف حقیقت چند چیز لازم است:

-نگرش

-دانش

-متد

ونگرش مارکسیستی و متد دیالکتیک و دانش اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ما را در رسیدن به حقیقت کمک می کند.

یافتن حقیقت و شجاعت در بیان آن برای آنست که در عمل بکار برده شود. حقیقت سلاحی

است که برای استفاده از آن ما باید هنر بکار گیری از آن را بلد باشیم. باید نگاه ما به حقیقت

اینگونه باشد.

### **زیرکی برای ترویج وسیع حقیقت بچه معناست**

شجاعت یافتن و هنر برای بیان حقیقت کافی نیست . این حقیقت باید بوسعت کافی ترویج شود

تا به نیرویی مادی و تغییر ساز بدل شود.

قدرت تشخیص مخاطب بچه معناست

یافتن حقیقت و شجاعت برای بیان آن و هنر ارائه و زیرکی ترویج آن در آخر به یک امر مهم ختم می شود مخاطب کیست . و نویسنده حقیقت جو این راه پر مخاطره را بچه خاطر طی کرده است.

بیان حقیقت برای کسانی که این حقیقت زندگی انها را دگرگون می کند.

فرض محال

فرض ممکن

۱- سیامک اسدیان؛ اسکندر معروف سازمان چریک های فدایی خلق؛ در مهر سال ۱۳۶۰ در یکی از گلوگاه های امل با گشتی های سپاه برخورد کرد و در یک درگیری او به همراه ۲ نفر دیگر از کادر های اقلیت کشته شدند .

رحمان دور کشیده از زندانیان سیاسی و هوادار سابق سازمان چریک ها در کتاب گفتوگوی زندان؛ ویژه محمود محمودی، بخش زندان تا اعدام، به نکته مهمی اشاره می کند و می گوید: لو رفتن اسکندر بخاطر شناسایی او توسط یکی از بچه های اکثریت شاخه مازندران بود که رفیق اسکندر را در یکی از قهوه خانه های امل شناسایی می کند و به سپاه گزارش می دهد.

۲- بعد از شهادت اسکندر در روزنامه کار اکثریت مقاله ای نوشته می شود با عنوان «آئینه سکندر جام جم است بنگر» که به کشته شدن اسکندر اشاره می کند و او را در ردیف «کثیف ترین موجودات جهان» می گذارد و او را در مسیری می داند که «پست ترین و رذل ترین جنایت کاران» می روند .

۳- اگر رحمان دور کشیده ادعا می کرد که لو رفتن اسکندر توسط یک اکثریتی بوده است. در حله نخست مسئله آن قدر دور از ذهن است که به سختی می توان آن را پذیرفت . اسکندر تا انشعاب اقلیت از اکثریت یکی از محبوب ترین چهر های فدایی بود و در اطراف او هاله ای از قهرمانی و تقدس موج می زد .

اما وقتی این ادعا در کنار مقاله کار قرار می گیرد که بی شک نویسنده آن یکی از سه تفنگدار معروفی است که در سمت و سو دادن به آن خط مرگبار در سازمان فدایی نقشی انکار ناپذیر داشتند . ادعای رحمان دور کشیده پذیرفتنی می شود .

وقتی کسی در ردیف جنایت کاران و رذل های روزگار قرار می گیرد چرا نباید او را لو داد . چه چیزی مانع و رادع می شود .

براستی نمی توان به ضرس قاطع گفت یک اکثریتی اسکندر را لوداده است . اما به ضرس قاطع می توان پذیرفت که این امر در دستگاه فکری اپورتونیسیم حاکم بر سازمان فدایی شدنی بود . دستگاهی که «کثیف ترین موجودات جهان در همان مسیر رکاب می زدند» و «پست ترین و رذل ترین جنایت کاران» همپالگی های آنان بودند .

برای مردم خوشبخت

صبح اول دنیا است

برای مردم بدبخت

روز باز پسین است

شاعره ای اراکی

### نکاتی پیرامون انسان و خوشبختی

معنای لغوی خوشبختی

-خوشبختی: نیک بختی، خوش اقبالی، سعادت، نیک اختری، کامیابی

-سعادت: خوش بختی

-خوشبختی:

-کامیابی: پیشرفت کردن و رسیدن به رفاه اقتصادی

-خرسندی: احساسی که پس از رسیدن فرد به موفقیت بدست می آید

-سعادت: قرار گرفتن فرد در مرحله رضایت شخصی است

### دایره پرسش ها

آیا خوشبختی یک حالت فیزیکی است یا حسی

آیا خوشبختی همان سعادت است

آیا خوشبختی همان شادکامی و نیک بختی است

آیا خوشبختی یک امر عینی است یا ذهنی است

آیا خوشبختی یک امر این جهانی است و یا آن جهانی است

آیا خوشبختی یک امر ذهنی- عینی است

### هفت پرسش اساسی

بهر روی برای رسیدن به درکی روشن از مفهوم خوشبختی ما با چند پرسش اساسی رو بروئیم

که باید به این پرسش ها پاسخ دهیم:

۱- خوشبختی چیست

۲- امری درون ذاتی است یا برون ذاتی است

۳- فردی است یا جمعی است

۴- این جهانی است یا آن جهانی است

۵-تاریخی است یا ماوراء تاریخی است

۶-مطلق است یا نسبی است

۷-طبقاتی است یا غیر طبقاتی است

۸- آیا خوشبختی قابل تحقق است

## تعریف خوشبختی

دایره تعریف ها:

-خوشبختی رسیدن به لذت بسیار یا رسیدن به لذت های دائمی است

-خوشبختی رضایت کلی از زندگی و خشنودی از وضعیت خویشتن است

- خوشبختی چیزی جز تصویر سازی ذهنی ما از جریان زندگی نیست

-خوشبختی نگرش آدمی است نسبت به آنچه او را درخود گرفته است

-خوشبختی تفسیر زیبا از زندگی است

-خوشبختی نسبی است . برای هرکس معنای خودش را دارد

- خوشبختی رسیدن به آرامش در زندگی است .

پاسخ به پرسش ها

## پاسخ نخستین:خوشبختی چیست

خوشبختی تعریف دقیق و روشنی ندارد. آنچه اما درافواه شایع است مصادیقی است که به

شکل کلی مرادف خوشبختی گرفته می شود.،که یک تسامح کلی است .

خوشبختی ارضاء حد اکمل نیاز های مادی و روحی انسان است که در یک جامعه عاری از

طبقه ممکن است .

## پاسخ دوم :درون ذاتی است یا برون ذاتی است

-خوشبختی مفهومی است درونی

-خوشبختی نفر به نفر تعریف می شود

-خوشبختی یک امر ذهنی است که عوامل متعددی در شکل دادن به آن موثرند

-تجربه خوشبختی در نزد انسان ها متفاوت است

## پاسخ سوم : این جهانی است یا آن جهانی است

یک نگاه خوشبختی را امری آن جهانی می داند و شرایط حصول آن را در این جهان پر رمز

وراز نا ممکن می بیند و می گوید بشر به عبث تلاش می کند به ناممکنی آن جهانی لباسی

این جهانی بیپوشاند. کار ما رفتن به صراط مستقیم است و اندوختن توشه برای جهان آخرت. تا در آن جهان آن عروس زیبا را در آغوش بگیریم .

نگاه دیگر اما بر این باور است که خوشبختی و حصول آن ممکن و این جهانی است. و انسان با رزم و پیکار خود و با گذر از دره های پیچاپیچ و هولناک مبارزه به فزون خواهی طبقات فرادست و جان سختی و پر رمز و راز بودن هستی غلبه می کند . و قادر است آن را متحقق کند .

### **پاسخ چهارم: فردی است یا جمعی است**

فلسفه اصالت فرد (اندیویدالیسم) بر این باور است که خوشبختی ارضاء نیاز های جسمی و روحی آدمی به حد اکمل است . و این یک امر فردی است و هر فرد با تلاش و کوشش می تواند به آن برسد.

در زمینه فردی باید دو امر صورت بگیرد:

-شکوفایی استعداد ها

-ویه فعلیت در آمدن استعداد ها

کار خلاقانه باعث شکوفایی استعداد ها و بدنبال آن به فعلیت در آمدن این استعداد ها باعث احساس خوشبختی می شود .

در مقابل این نگاه ما با یگ نگاه دیگر روبرو ایم که خوشبختی را امری فردی-جمعی می داند. و بر این باور است که ارضاء نیاز های مادی و معنوی انسان از آن جایی که انسان در جامعه زندگی می کند و یک موجود اجتماعی است ،پس خوشبختی اش گره می خورد با خوشبختی تمامی انسان ها.

خرسندی و نشاط روحی زمانی به شکل واقعیش ایجاد می شود که عدالت اجتماعی برای همه محقق باشد .

### **پاسخ پنجم: تاریخی است یا ماوراء تاریخی است**

نگاهی که خوشبختی را امری آن جهانی می داند ،طبیعتاً آن را غیر تاریخی و غیر طبقاتی هم می داند .

نگاه دوم اما خوشبختی را مثل هر مقوله انسانی دیگر تاریخی می داند . این مقوله از یک مقطعی برای انسان مطرح شده است ،پس تاریخی است.

### **پاسخ ششم: مطلق است یا نسبی**

خوشبختی امری است ؛مطلق-نسبی .



مطلق بودن آن به معنای تام تمام بودن ارضاء نیاز های جسمی و روحی و اجتماعی، از این زاویه خوشبختی امری مطلق است. اما از آنجا که این مطلقیت مرز ثابتی ندارد و به زمان و مکان بر می گردد امری نسبی است. برای رسیدن به آن مطلقیت آدمی مجبور است از مراحل نسبی گذر کند تا به مرز مطلق خوشبختی برسد و آن ارضاء تام و تمام نیاز های انسانی است. از آنجا که در هر دورانی درک انسان از خوشبختی یک محدوده مشخصی داشته است. و این مربوط است به محصور بودن آدمی در زمان و مکان، و نیاز های آدمی در همین زمان و مکان شکل می گیرد، خوشبختی یک امر نسبی است.

### هفتم: طبقاتی است یا غیر طبقاتی است

هر طبقه ای ایدئال های خودش را دارد. نگاه یک برده به خوشبختی همان نیست که نگاه برده دار به خوشبختی است، همین طور رعیت و فئودال و کارگر و سرمایه دار. هر کدام خوشبختی را با توجه به جایگاه طبقاتی شان می بینند و توجیه می کنند. خوشبختی مفهوم پیچیده ای است که در سایه زندگی می کند باید دید چه نوری و از کجا بر آن می تابد. نوع نور و جای آن بر می گردد به طبقه ای که در آن زندگی می کنیم و آگاهی و بصیرتی که در ما عجین شده است.

### هشتم: آیا خوشبختی قابل تحقق است

در جامعه طبقاتی که مبنای مناسبات بر بستر فقر و فاقه اکثریت و ثروت و مکنات اقلیت می چرخد، خوشبختی قابل تحقق نیست. نه برای طبقات فرو دست و نه طبقات فرا دست. فرو دست که امکان ارضاء نیاز های جسمی را ندارد. چه برسد به ارضاء نیاز های روحی و اجتماعی اش.

طبقات بالا دست که امکان ارضاء نیاز های جسمی اش را دارد از کرامت های انسانی اش دور می شود چرا که قادر نیست فقر و فاقه اکثریت جامعه را ببیند.

### اشتباه آدمی

انسان موجودی است چند وجهی پس خواست ها و نیاز های آن نیز چند وجهی است: خوراک، پوشاک، مسکن، روابط جنسی، دانش، هنر، اشتغال به کار مطلوب، امنیت اجتماعی، و عدالت اجتماعی.

اشتباه آدمی از آنجا آغاز می شود که ارضاء یکی از این نیاز ها را عمده می کند و رسیدن به آن را بمعنای تحقق خوشبختی می داند. مثل عمده کردن قدرت و ثروت. راه رسیدن به خوشبختی

هر اندیشه ای راهی برای رسیدن به خوشبختی برای پیروانش نشان می دهد :

-مذهب: عبادت

-عرفان: ریاضت

-فردگرایی: عیش و عشرت

-مارکسیسم: مبارز و تلاش برای برپایی یک جامعه عاری از استثمار

## دو نگاه و دو راه

یک نگاه خوشبختی را در این دنیا قابل تحقق نمی بیند و سعادت واقعی را امری محال می داند و همه را دعوت می کند به گرد آوری توشه آخرت و زیستن در انتظار و رسیدن به معبود در جهانی دیگر .

نگاه دوم خوشبختی را امری این جهانی و قابل تحقق می داند اما آن را منوط می کند به شرایطی:

-غلبه انسان بر طبیعت

-غلبه انسان بر روابط نا عادلانه اجتماعی

-غلبه انسان بر افکاری که زاده مناسبات جوامع طبقاتی است .

## خلاصه کنیم:

خوشبختی یک احساس درونی

تاریخی

طبقاتی

نسبی

این جهانی

است . که به این احساس در لحظاتی برخورد می کنیم . اما از آن جا که زمینه های مادی و معنوی تحقق آن برای جامعه انسانی در این زمان فراهم نیست به احساس پایدار آن نمی رسیم.

با تلاش برای رسیدن به یک جامعه انسانی در ابعاد ملی و جهانی می توان و باید گام هایی به سوی خوشبختی برداشت . در این راستاست که خوشبختی به عنوان امری نسبی و ذهنی به سراغ آدمی می آید .

ما بازاء خوشبختی

عده ای بر این باورند که خوشبختی امری بیرونی است به همین خاطر آدمی نباید دنبال معنای خوشبختی به گردد بلکه باید مابازاء خوشبختی را جستجو کند. و این مابازاء برای هرکس چیزی است :

• برای عده ای رفاه است

- برای عده ای سلامت روح و تن است

- برای عده ای آرامش است

برای عده ای ثروت است

- برای عده ای قدرت است

- و برای عده ای شهرت

اما عده ای دیگر بر آنند که خوشبختی مابازاء بیرونی ندارد. یک احساس درونی است. یک شمع روحی است که در لحظاتی و تحت شرایطی خاص به انسان دست می دهد و از بین می رود. احساس نشاط و خرسندی که یک امر فردی است.

### **مقدمات خوشبختی**

برای رسیدن به خوشبختی مقدماتی لازم است اما این مقدمات چیست :

- مهربانی به دیگران

- بخشش

- هدفمند کردن زندگی

- زندگی برای آرمان

- حسادت نکردن به دیگران

- شناختن نقاط ضعف و اعتراف به آن

### **فرجام نهایی خوشبختی چیست:**

- لذت

- آسایش

- موفقیت و تحقق آرزو ها

- سرور و بهجت

- خشنودی و رضایت

و آرامش و شادی، این چیزی است که حاصل ما از خوشبختی است

## فرق آرامش و آسایش در چیست

ثروت و فراهم بودن امکانات زندگی ما را به آسایش به درجاتی نزدیک می کند اما ضرورتاً به ما آرامش نمی دهد

آرامش یک پدیده ذهنی است که آسایش پیش شرط ضروری آن می تواند باشد اما ضرورتاً به آن منجر نمی شود چیزهای دیگری لازم است که ما را به آرامش برساند .

برای آرامش ، آگاهی و بصیرت و آرمان لازم است .

آسایش و آرامش پیش شرط های ضروری برای رسیدن به خوشبختی هستند .

## زندگی پرومته ای

سال ۱۸۴۸ انقلاب در فرانسه است و همزمان با آن قیام هایی در آلمان، اطریش و مجارستان و ایتالیا شعله می گیرد.

در مارس ۱۸۴۸ مارکس به اتهام توزیع سلاح بین کارگران از بروکسل اخراج شد . به آلمان می رود تا قیام را در آلمان هدایت کند .

ژوئن همین سال قیام کارگران و متعاقب آن سرکوب قیام را داریم . و به دنبال آن اخراج مارکس از آلمان .

مارکس مجبور می شود از آلمان به فرانسه برود و از آن جا راهی لندن می شود .

نوشتن کاپیتال از همین زمان آغاز می شود . روزی ۱۰ ساعت مطالعه در کتاب خانه موزه بریتانیا . در حالی که او و خانواده اش با فقر وحشتناکی دست در گریبانند .

جنی همسر مارکس در سال ۱۸۵۰ به دوستش در آلمان چنین می نویسد :

«یکی از روزهای زندگی ام را برای تو شرح می دهم :

چون استخدام دایه برای پسرم در این جا بسیار گران تمام می شود بنابر این تصمیم گرفتم که

با وجود درد های مداوم و دهشتناک در سینه و کمرم ، از پستان خودم به او شیر بدهم . ولی

این طفل بیچاره به جای خوردن شیر از سینه من ، فقط غم و غصه خورد . به طوری که همواره

مریض بود ... از وقتی که به دنیا آمده است ، حتی یک شب هم خواب راحت نداشته و حد اکثر

دو یا سه ساعت خوابیده است ... یک روز که سر گرم شیر دادن به او بودم ، ، سرو کله

صاحبخانه ما (که زن بود) پیدا شد . ما متجاوز از ۲۵۰ تالر را بابت کرایه خانه به او پرداخت

کرده و توافق کردیم که در آینده، در صورت عدم پرداخت اجاره خانه برای ما اجرائیه صادر کند

. ولی اکنون او زیر قول خود زده و ادعا می کند ۵ پوند دیگر از ما طلبکار است . چون

نتوانستیم این پول را فوراً تهیه کنیم برای ما اجرائیه صادر کرد .

دو ضابط دادگستری وارد خانه ما شدند و تمامی دارایی ناچیز ما را ضبط کردند: تختخواب

ها، ملافه ها ، لباس ها، هرچیز ، حتی گهواره نوزاد بیچاره مرا، و بهترین اسباب بازی های

دختران کوچولویم را ، و آنان با چشمان اشکبار به این صحنه می نگریستند .

فردای آن روز مجبور شدیم آن خانه را ترک کنیم.

هوا سرد و بارانی و خفه بود. شوهرم سعی کرد جا و مکانی برای ما بیابد ولی هر جا که می رفتیم وقتی دیدند که ما ۴ تا بچه داریم هیچ کس خانه ای را به ما اجاره نداد. بلاخره یکی از دوستان به کمک ما آمد اجاره خانه باقیمانده را به صاحبخانه پرداخت کردیم. من فوراً تمام تختخواب هایم را فروختم تا طلب صاحب داروخانه، نانوا، قصاب و شیر فروش را بپردازم چون موقعی که از جریان صدور اجرائیه برای ما با خبر شدند بی درنگ به سراغ ما آمدند تا طلب خود را وصول کنند... تنها چیزی که به راستی مرا بسیار ناراحت کرده و دلم را خون می کند این است که او (مارکس) ناگزیر است این فقر و تنگدستی را تحمل کند و انگشت شمارند کسانی که به یاری ما بیایند. در حالی که او با طیب خاطر و رویی گشاده به کمک انسان های بی شماری برخاسته است ولی اینک باید خود را چنین بی کس و یار و بی یاور ببیند» ۱

در سال ۱۸۵۵ تنها پسر مارکس بعزت فقر و تنگدستی در گذشت .

۱- مارکس؛ نوشته چارلز رایت میلر - ترجمه محمد رضا رفیعی مهر آبادی

با نگاهی به آثار:

-مارکس

-تروتسکی

-برشت

-احسان طبری

و دیگران



